

سیاست دفاعی و امنیتی آلمان در دوره پس از جنگ سرد: از راهبرد ملی تا مسئولیت منطقه ای و بین المللی

سید محمد طباطبایی^۱

دانشیار گروه روابط بین الملل، دانشگاه علامه طباطبائی، ایران، تهران

جبار خدادوست

دانشجوی دکتری روابط بین الملل، دانشگاه علامه طباطبائی، ایران، تهران

(تاریخ دریافت ۹۵/۱۱/۱۸ - تاریخ تصویب ۹۶/۶/۱۵)

چکیده

با وحدت آلمان، فروپاشی نظام دو قطبی و تحولات پس از پایان جنگ سرد، سیاست خارجی و امنیتی این کشور نیز دچار تغییر و تحول گسترده‌ای گردید و با توجه به قدرت اقتصادی، جمعیت و موقعیت ژئوپلیتیکی آلمان، شرایط و موقعیت کاملاً جدیدی نیز برای ایفای نقش فعالتر این کشور در عرصه تحولات اقتصادی، سیاسی، دفاعی و امنیتی منطقه‌ای و بین‌المللی فراهم آمد. این پژوهش قصد دارد با استفاده از روش تحقیق تبیینی - تحلیلی و گردآوری منابع به روش کتابخانه‌ای، به بررسی تغییر و تحول در سیاست دفاعی و امنیتی آلمان در دوره پس از جنگ سرد بپردازد.

فرضیه پژوهش بر این ادعا است که فضای حاصله پس از جنگ سرد و تحولات بوجود آمده در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی نظیر بحران بالکان، حمله عراق به کویت و بحران ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ منجر به تغییر و تحول اساسی در سیاست دفاعی و امنیتی آلمان گردیده و این کشور را به سوی اتخاذ یک راهبرد منطقه‌ای و بین‌المللی فعال و برون‌گرا در جهت ایجاد و حفظ صلح و ثبات جهانی و تأمین هر چه بهتر منافعش سوق داده است.

واژه‌های کلیدی: آلمان، سیاست دفاعی-امنیتی، دوره پس از جنگ سرد، اتحادیه اروپا، ناتو،

سازمان ملل متحد.

Email: Tabasm234@yahoo.cim

^۱ نویسنده مسئول

فصلنامه مطالعات روابط بین الملل، سال دهم، شماره ۳۸، تابستان ۱۳۹۶، صص. ۶۹ - ۹۴.

مقدمه

آلمان کشوری است که در قلب اروپا قرار دارد و از موقعیت ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی خاصی برخوردار است. با پایان جنگ سرد، اهمیت اقتصادی، سیاسی و امنیتی این کشور نیز نسبت به دوره قبل از اتحاد برجسته‌تر گردید و شرایط و موقعیت کاملاً جدیدی برای ایفای نقش فعالتر آن در عرصه تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی بوجود آمد.

لذا هرچند که در دوران جنگ سرد، تصمیمات سیاست خارجی و امنیتی آلمان کاملاً تحت تأثیر فضای نظام دو قطبی قرار داشت، اما پس از جنگ سرد، این کشور با اصلاح قانون اساسی و اجازه حضور نیروهای نظامی‌اش در عملیات‌های مدیریت بحران خارج از مرزها تلاش کرد به صورت قابل توجهی در تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی در چهارچوب، اتحادیه اروپا، ناتو و سازمان ملل متحد ایفای نقش کند و در برخی موارد نیز حتی نقش اساسی در موفقیت آنها داشت: از جمله در بحران ۱۹۹۹ کوزوو، آلمان یکی از پایگاه‌های اصلی ناتو در حمله به صرب‌ها بود. از این رو به تدریج آلمان سیاست دوری گرفتن کامل از نظامی‌گری را به نفع سیاست تعهد و مشارکت در انواع عملیات‌های مدیریت بحران بین‌المللی از یوگسلاوی سابق گرفته تا افغانستان کنار گذاشت (Nielsen, 2005:339) و با حضور و افزایش نیروهای نظامی خود سعی کرد در عملیات‌های نظامی منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای و همچنین مدیریت بحران سوریه، بحران اوکراین و بحران مهاجران و آوارگان خاورمیانه و شمال آفریقا نقش فعالتری به عهده بگیرد.

بررسی پیشینه پژوهش نشان می‌دهد که در اکثر تحقیقات انجام شده به زبان فارسی، مسائل سیاسی و به‌طور ویژه قدرت اقتصادی آلمان مورد توجه قرار گرفته و تحقیق خاصی در مورد سیاست دفاعی و امنیتی آلمان در دوره پس از جنگ سرد صورت نگرفته و ثانیاً اگر در مواردی نیز به آن اشاره شده، ذیل سیاست‌های کلی دفاعی و امنیتی اتحادیه اروپا بوده است؛ لذا با توجه به مطالب مذکور و قدرت و نفوذ آلمان در سازمان‌های مهم منطقه‌ای و بین‌المللی و نقش این کشور در ایجاد و حفظ صلح و ثبات جهانی و مدیریت تحولات

منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای، به نظر می‌رسد انجام تحقیقی خاص سیاست دفاعی و امنیتی آلمان در دوره پس از جنگ سرد ضروری باشد، که هدف این پژوهش نیز بررسی همین موضوع می‌باشد. حال سؤال اصلی که مطرح می‌شود این است که سیاست دفاعی و امنیتی آلمان در دوره پس از جنگ سرد چه روندی را طی کرده است؟ یا به عبارتی دیگر راهبرد دفاعی و امنیتی آلمان در دوره پس از جنگ سرد در قبال مسائل و تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی چگونه بوده است؟ همچنین سؤال فرعی که بیان می‌شود، اینکه چه مؤلفه‌هایی بر تحول سیاست دفاعی و امنیتی آلمان در دوره پس از جنگ سرد تأثیر بیشتری داشته‌اند؟ فرضیه پژوهش بر این ادعا است که فضای حاصله پس از جنگ سرد و تحولات بوجود آمده در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی نظیر بحران بالکان، حمله عراق به کویت و بحران ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ منجر به تغییر و تحول اساسی در سیاست دفاعی و امنیتی آلمان گردیده و این کشور را به سمت اتخاذ یک راهبرد منطقه‌ای و بین‌المللی فعال و برون‌گرا در جهت ایجاد و حفظ صلح و ثبات جهانی و تأمین هر چه بهتر منافعش سوق داده است. در ادامه و برای پاسخ بهتر به سئوالات مطرح شده، با استفاده از روش تحقیق تبیینی-تحلیلی و گردآوری منابع به شیوه کتابخانه‌ای، پس از بیان مقدمه و چهارچوب نظری پژوهش، به بررسی تغییر و تحول در سیاست دفاعی و امنیتی آلمان در دوره پس از جنگ سرد و مؤلفه‌های تأثیرگذار بر آن پرداخته می‌شود.

۱. چهارچوب نظری: نظام امنیت دسته جمعی

مفهوم امنیت دسته جمعی از آغاز تأسیس سیستم جدید کشورها مطرح گردید و سابقه آن به موافقتنامه صلح وستفاليا باز می‌گردد. این مفهوم بعدها از سوی اندیشمندان مختلفی از جمله چارلز و کیلفورد کویچان مورد توجه بیشتری قرار گرفت. از سوی دیگر، تشکیل سازمان ملل متحد بر اساس این مفهوم به توسعه ابعاد تئوریک و کاربردی این نظریه غنا بخشید. درون مایه امنیت دسته جمعی بر غیر قابل تفکیک بودن امنیت و وابستگی متقابل امنیتی تأکید دارد و مبتنی بر همه برای یکی است و اینکه امنیت هر یک از اعضاء امنیت

تمام کشورهای عضو می باشد (عبدالله خانی، ۱۳۸۳: ۳۵۴-۳۵۳)؛ لذا در سیستم امنیت دسته جمعی، امنیت موضوعی سیستمی است. به عبارتی مختص به کشوری خاص نیست و مسئله متعلق به تمامی کشورهاست (قاسمی، ۱۳۹۱: ۲۵۶). از اینرو اهداف و وظایف نظام امنیت دسته جمعی را می توان در قالب سه مجموعه: حفظ صلح، احیای صلح و ایجاد صلح قرار داد.

۱۱. حفظ صلح

یکی از ماموریت های مهم یک نظام امنیت دسته جمعی، حفظ صلح و به بیان دیگر جلوگیری از وقوع جنگ است. حفظ صلح به عنوان یک هدف کلان نه تنها باید به دلایل ناامنی بلکه ضروری است به اختلافاتی که منجر به درگیری های مسلحانه می شود نیز توجه نماید و در گام های بعدی زمینه های شکل گیری آن را مورد توجه قرار داده و سعی در بی اثر ساختن آن نماید. تحقق این هدف از طریق استراتژی های پیشگیرانه مثبت شامل: استراتژی پیشگیرانه عملیاتی و استراتژی پیشگیرانه ساختاری دنبال خواهد شد (عبدالله-خانی، ۱۳۸۳: ۳۶۱-۳۶۰). همچنین یکی از شیوه هایی که دولت ها با توسل به آن از رویارویی با دشواری های معمای امنیت اجتناب می کنند استفاده از راهکارهای امنیت دسته جمعی از قبیل تعقیب سیاست های کنترل تسلیحات و خلع سلاح است (کالینز، ۱۳۹۲، ۳۳۷).

۲.۱. احیای صلح

بازگرداندن صلح مهم ترین و اصلی ترین وظیفه یک نظام امنیت دسته جمعی است. صلح به وسیله جنگ میان دو یا چند کشور و یا خشونت گسترده و مسلحانه در داخل یک کشور از بین می رود. در این میان مقابله با تجاوز نظامی علیه یکی از اعضای نظام امنیت دسته جمعی در مجموعه وظایف اصلی چنین نظامی قرار دارد؛ بنابراین مقابله با تجاوز از بدیهیات و ضروریات نظام امنیت دسته جمعی است و تنها جایی می باشد که سیستم می تواند از زور و اقدام نظامی علیه متجاوز استفاده نماید. که مطابق با هنجارها و قواعد نظام امنیت دسته جمعی نیز است، اما به مرور زمان برخی از نظریه پردازان استفاده از زور به منظور مقابله با

خشونت‌های گسترده داخلی و یا جنگ‌های مسلحانه در درون یک کشور توسط نظام امنیت دسته جمعی را نیز بر اساس قواعد و هنجارهای این نظام پذیرفتنی دانستند و از آن تحت عنوان مداخلات بشردوستانه نام بردند. از نظر اینها به دلیل اینکه خشونت‌های گسترده داخلی صلح و امنیت را به مخاطره می‌اندازد، مداخله و استفاده از زور نیز مانند مقابله با متجاوز جایز است (عبدالله خانی، ۱۳۸۳: ۳۶۵-۳۶۴). بنابراین مدل اقدام سیستم امنیت دسته جمعی، مدل چند جانبه‌گرایی است که هدف آن تأمین صلح و امنیت سیستمی برای تمام اعضاء می‌باشد (قاسمی، ۱۳۹۱: ۲۵۷).

۳.۱. ایجاد صلح

این هدف که به آن صلح‌سازی نیز گفته می‌شود به دنبال جلوگیری از خطر بازگشت جنگ پس از پایان یافتن آن می‌باشد و اقداماتی را شامل می‌شود که اغلب پس از پایان جنگ برای پشتیبانی از فرایندها و ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه جنگ-زده صورت می‌گیرد تا خطر بازگشت جنگ را کاهش دهد. وظایف و فعالیت‌های اصلی امنیت دسته جمعی در چارچوب هدف ایجاد صلح شامل: نظارت بر اجرای آتش بس، نظارت بر اجرای توافق صلح، حقیقت‌یابی، کمک به اعاده نظم، قانون و خدمات‌رسانی و پیگرد قضایی می‌باشد. انجام این وظایف نیز صرفاً بر اساس رضایت کشور میزبان امکانپذیر خواهد بود. انجام مناسب و مؤثر هر یک از این فعالیت‌ها می‌تواند در بازگرداندن صلح پس از پایان دوره خشونت کمک شایانی کند و بخشی از این فعالیت‌ها مستلزم استقرار نیروهای نظامی، نظام امنیت دسته جمعی در مناطق درگیری می‌باشد. این نیروها در اجرای آتش-بس و جلوگیری از زبانه کشیدن مجدد جنگ و درگیری انجام وظیفه خواهند نمود (عبدالله خانی، ۱۳۸۳: ۳۶۹-۳۶۷). با این همه بنیانگذاران سازمان ملل این امر که امنیت دسته جمعی بر رهبری قدرت‌های بزرگ متکی است را به رسمیت شناختند (اسنایدر، ۱۳۸۵: ۱۶۲). البته این سیستم نیز در شرایطی که بین قدرت‌های بزرگ همفکری وجود داشته باشد کارآمدتر خواهد بود (کیوان حسینی و علوی زاده، ۱۳۹۲: ۷۷). در مجموع از سوی صاحب‌نظران مزایا و قابلیت‌هایی مانند: موازنه کارآمد در برابر متجاوزان، نهادینه کردن و

ترویج همکاری و رفع تنگنای امنیتی برای نظام امنیت دسته جمعی تعریف و تحلیل شده که اکثر این‌ها در مقایسه با دیگر نظام‌های امنیتی خصوصاً نظام موازنه قوا مطرح شده است (عبدالله خانی، ۱۳۸۳: ۳۷۹-۳۷۳).

کشور آلمان نیز به لحاظ موقعیت ژئوپلیتیک، ژئواستراتژیک و ژئواکونومیکی‌اش نقش بزرگی در پیمان‌های نظامی و سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی دارد. قانون اساسی آلمان، این کشور را به عنوان عضو دارای حقوق یکسان در اروپای متحد، موظف به فعالیت در جهت ایجاد صلح جهانی می‌کند. لذا ماده ۲۴ قانون اساسی آلمان اجازه حضور در سیستم امنیت دسته جمعی (امنیت جمعی) را می‌دهد تا نظامی صلح‌آمیز و طولانی مدت در اروپا و بین‌ملتهای جهان برقرار و از آن پاسداری شود (Tatsachen ueber Deutschland, 230 : 2000). آنچه که بعد از اتحاد دو آلمان نیز به وضوح قابل مشاهده است، تمایل این کشور در استفاده از نیروی نظامی در راستای صلح و امنیت بین‌المللی است که نقطه اوج آن در مارس ۱۹۹۹ و در حمله هوایی ناتو علیه صربستان می‌باشد. به عبارتی می‌توان گفت بازگشت گزینه نظامی به عرصه سیاست خارجی آلمان، گام ضروری به سوی عادی‌سازی وجهه بین‌المللی این کشور تلقی شده است؛ به طوری که گرهارد شرودر، صدراعظم سابق آلمان اظهار داشت که سرانجام سیاست خارجی آلمان به حالت عادی بازگشته است (Stelzenmueller, 2009; 91-92). از آنجا که آلمان در دوره پس از جنگ سرد سعی داشته در قالب سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی مانند اتحادیه اروپا، ناتو و سازمان ملل متحد نقش فعالی در حفظ صلح و امنیت جهانی ایفا کند، به نظر می‌رسد این تئوری بهتر بتواند رفتار سیاست خارجی و امنیتی آلمان را در عرصه برخورد با مسائل و تحولات منطقه ای و بین‌المللی تبیین کند.

۲. پایان جنگ سرد و تحول در سیاست دفاعی و امنیتی آلمان

کشور آلمان، با توجه به تحولات و اوضاع پس از جنگ سرد (فروپاشی نظام دو قطبی و قرار گرفتن نظام بین‌الملل در شرایط گذار) و با اتکاء به قدرت اقتصادی و موقعیت

ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی اش در حوزه سیاست خارجی و امنیتی- دفاعی، تغییر و تحول اساسی بوجود آورد و خود را برای حضور جدی‌تر در عرصه تحولات و مسائل سیاسی، امنیتی و دفاعی منطقه‌ای و بین‌المللی مهیا نمود؛ لذا به نظر می‌رسد مؤلفه‌های داخلی و بیرونی (در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی) متعددی بر سیاست دفاعی و امنیتی آلمان در دوره پس از جنگ سرد تأثیرگذار بوده‌اند، که در ادامه به بررسی مهم‌ترین این مؤلفه‌ها پرداخته می‌شود.

۱.۲. مؤلفه‌های مهم داخلی تأثیرگذار بر سیاست دفاعی و امنیتی آلمان

از میان مؤلفه‌های داخلی تأثیرگذار بر سیاست دفاعی و امنیتی آلمان به نظر می‌رسد دو مؤلفه اصلی "مسئولیت بیشتر" و "فرهنگ استراتژیک" بیش از سایر مؤلفه‌ها بر سیاست دفاعی و امنیتی آلمان تأثیرگذار بوده‌اند که در ادامه به توضیح و تبیین آنها پرداخته می‌شود.

۱.۱.۲. اصل "مسئولیت بیشتر"

قبل از سال ۱۹۹۰، سیاست خارجی آلمان (غربی) از یک چهارچوب مفهومی ملازم با دو معیار ثابت اخذ شده بود: گذشته‌ای که می‌بایست آثار آن زدوده شود و آینده‌ای که باید به آن نائل گردد. گذشته آلمان، مواردی همچون تعهد بی‌قید و شرط به منزلت انسانی، آزادی، حکومت قانون، دموکراسی و یک نظم بین‌المللی مبتنی بر هنجارهای جهان شمول را الزامی ساخته بود؛ همچنین هدف آلمان مبنی بر وحدت ملی و تهدید برآمده از شرق، به اساسی برای ادغام این کشور درون اروپا و پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) تبدیل شده بود. البته این معیار دوم با سقوط دیوار برلین و لغو پیمان ورشو از حیض انتفاع افتاد. هرچند که امروزه نیز اتحادیه اروپا، ناتو و سازمان ملل کماکان در حکم چهارچوب تعریف کننده سیاست خارجی آلمان عمل می‌کنند، اما همزمان این کشور در صدد یک جهت‌گیری تازه نیز است (Stiftung Wissenschaft und Politik, 2013: 2).

بنابراین اگر چه بعد از پایان جنگ سرد و به‌ویژه از شروع هزاره سوم، سه اصل (ستون) اساسی سیاست خارجی آلمان یعنی: همگرایی فرا آتلانتیکی، همگرایی اروپایی و نگاه به شرق همچنان تداوم یافته‌اند، ولی یک اصل جدید نیز به این بنیان‌ها تحت نام "مسئولیت بیشتر" اضافه شد که به نوعی در تلاش است تا آلمان را به یک قدرت جهانی در حال انتظار تبدیل کند. به عبارتی دیگر می‌توان گفت با پایان جنگ سرد، اتحادیه اروپا، ناتو و سازمان ملل متحد همچنان چهارچوب‌های تعریف‌کننده سیاست خارجی آلمان باقی مانده‌اند ولی تغییر در پیرامون استراتژیک این کشور باعث شده تا به دنبال جهت‌گیری‌های جدید در سیاست خارجی خود نیز باشد که گسترش سیاست "نگاه به شرق" با محوریت روسیه و چین و پیدایش مفهومی جدید به نام "قدرت بیشتر، مسئولیت بیشتر" از جمله آنها است (احمدی لفورکی، ۱۳۹۴: ۵۴-۵۳).

لذا در کتاب سفید سال ۱۹۹۴ به شکل تقریباً تلویحی بر نیاز به نقش فعالتر آلمان در صلح و امنیت بین‌المللی تأکید شده است؛ چرا که آلمان بیش از هر کشور دیگری در گذشته از تحولات بنیادین در اروپا متأثر شده بود. از همین رو نیز اکنون باید مسئولیت‌های بین‌المللی گسترده‌تری را بر دوش گیرد و این پذیرش مسئولیت در کتاب سال ۲۰۰۶ نیز به وضوح بیان شده و تأکید شده است که کمک و رهبری آلمان برای تأمین صلح و ثبات در افغانستان، بالکان و خاورمیانه حیاتی است. شرودر، صدراعظم سابق آلمان نیز در مقدمه خود بر این کتاب بر نقش مهمی که نیروهای نظامی در تعیین جایگاه بین‌المللی کشور ایفا می‌کنند تأکید دارد. و از اینجاست که استقرار نیروهای نظامی آلمان در خارج از مرزها به شکل صریح اعلام می‌شود. همچنین اداره اقتصاد به معنای تضمین تأمین انرژی تلقی می‌شود و با توجه به امکان سرایت اثرات نزاع‌های منطقه‌ای به آلمان، مستلزم واکنش سریع به آن، به شکل استفاده از نیروهای نظامی در خارج از مرزها می‌باشد. لذا اتفاقی مهمی که بعد از پایان جنگ سرد افتاده، این است که بکارگیری نیروهای نظامی عاملی گریزناپذیر در جهت تلاش برای برقراری صلح که با هویت آلمانی یکسان دانسته می‌شود مطرح شده و

هنوز هم صلح و دموکراسی ارزش‌های بنیادینی تلقی می‌شوند که ارتش آلمان دستور دارد از آنها پاسداری کند (Dahl Martinsen, 2010: 172- 174).

بنابراین سیاست خارجی آلمان طیف وسیعی از ابزارهای سیاست خارجی از دیپلماسی، کمک‌های خارجی و سیاست فرهنگی گرفته تا کاربرد قوای نظامی را به کار می‌گیرد و در صدد است نقش پررنگتری در مسائل جهانی از جمله صلح و امنیت بین‌المللی بازی کند (Stiftung wissenschaft und Politik, 2013:7-9)، بطوریکه "پیتر اشتروک"، وزیر دفاع وقت آلمان اظهار داشت که باید از امنیت و منافع آلمان در هندوکش (کوه‌های مرتفع افغانستان) دفاع کرد. لذا این سخنان را می‌توان نشانه تغییری بنیادین در سیاست خارجی و امنیتی آلمان بعد از ۱۹۹۰ محسوب کرد، چرا که از زمان اتحاد مجدد آلمان، ارتش این کشور به شکل مداوم فعالیت و حضور خود را در دنیا گسترش داده است (احمدی لفورکی، ۱۳۹۴: ۵۹). از جمله این فعالیت‌ها می‌توان به مشارکت در حملات زمینی و هوایی (علیه مواضع صربها) در بوسنی - هرزگوین در سال ۱۹۹۵، مشارکت با پوشش‌دهی طیف وسیعی از قابلیت‌ها در میدان نبرد علیه نیروهای صرب و پشتیبانی از سربازان و نیروهای ویژه کماندویی^۲ در سال ۱۹۹۹ در کوزوو و سال ۲۰۰۲ در افغانستان (علیه القاعده و طالبان)، به عهده گرفتن رهبری ایساف^۳ در سال‌های ۲۰۰۳-۲۰۰۴ و مشارکت مستقیم در فرآیند جنگ و انجام عملیات‌های تهاجمی تحت رهبری آلمان در افغانستان اشاره داشت (Enskat & Masala, 2015: 370-374). همچنین در سال ۲۰۰۶ رهبری نیروی صلح بانی اتحادیه اروپا در کنگو را به عهده گرفت. در همین سال نیروی دریایی آلمان ناوهای جنگی به آب‌های ساحلی لبنان اعزام داشت و بعد از آن هم ناوهایی به سواحل سومالی فرستاد (Stelzenmueller, 2009: 91).

دیگر موارد حضور نیروهای نظامی آلمان در مناطق بحرانی جهان، شامل: ۲۰۱۱ مشارکت نیمه فعال در لیبی، ۲۰۱۳ کمک به فرانسه در مالی و ۲۰۱۶ مداخله (مشارکت در

^۲ KSK

^۳ ISAF

حملات هوایی علیه داعش) در سوریه است (احمدی لفورکی، ۱۳۹۴: ۵۹). لذا از زمان اولین ماموریت نیروهای مسلح آلمان در سال ۱۹۹۲ در کامبوج بیش از هزاران سرباز ارتش آلمان (بوندس وهر) برای ایجاد صلح و ثبات در مناطق بحرانی جهان تلاش کرده اند (Tatsachen ueber Deutschland, 2010: 69). ضمن اینکه از طریق اصلاح سیاست نظامی، نیروهای مسلح آلمان به طور فزاینده‌ای در حال تبدیل شدن به یک نیروی حرفه‌ای و مؤثر می‌باشند (Germany Defence & Security Report Q4, 2009: 13). آلمان همچنین علاوه بر بحث اصلاح ساختار و گسترش حوزه فعالیت نیروهای نظامی، به یکی از صادرکنندگان مهم سلاح در جهان نیز تبدیل شده است.

این در حالی است که ارتش فدرال آلمان تا سال ۱۹۹۰ به عنوان یک نیروی دفاعی و بازدارنده محسوب می‌شد و دارای خصوصیات فرهنگ خویشتنداری آلمانی به لحاظ نظامی و سیاست خارجی و تحت شرایط ساختاری کشمکش بین غرب و شرق بود. به عبارتی واضحتر نقش سیاست خارجی آلمان در دوره جنگ سرد بیشتر دفاعی و ایستا بود تا نقشی سازمان‌دهنده. موجودیت ارتش آلمان نیز به‌خصوص در جهت اجتناب از ورود به جنگ و مداخله طرح ریزی شده بود، اما با فروپاشی دیوار برلین و نظام دوقطبی شرایط به سرعت تغییر کرد (Enskat & Masala, 2015: 366- 367). از همین رو و در راستای انجام ماموریت‌های محوله می‌توان گفت نیروی نظامی آلمان بیش از هر ارتش اروپایی دیگر دچار تغییر و تحول شده و از یک نیروی ناکارآمد متمرکز بر دفاع سرزمینی به یک نیروی نظامی کارآمد دارای تجربه‌های عملیاتی گوناگون و مستمر تبدیل گشته است (Stelzenmueller, 2009: 92).

لذا مشارکت نظامی و قدرت و نفوذ رو به افزایش آلمان در دوره پس از جنگ سرد بدان معناست که این کشور باید مسئولیت بیشتری را عهده دار شود. چرا که به مدت چندین دهه، آلمان مصرف‌کننده امنیتی بوده که ناتو و به‌ویژه ایالات متحده آن را تأمین می‌کرد. به همین خاطر امروزه متحدان و شرکای این کشور انتظار دارند که آلمان در کسوت یک تأمین‌کننده امنیت و نه فقط تأمین امنیت خودش عمل کند (Stiftung Wissenschaft)

und Politik, 2013: 38). البته در کتاب سفید ۲۰۰۶ وزارت دفاع آلمان اطمینان داده می‌شود که این حضور نظامی در راستای دفاع از صلح و دموکراسی انجام می‌گیرد. هر چند این واقعیت را نیز به وضوح نشان می‌دهد که تعقیب منافع ملی تا چه حد مورد باز تعریف قرار گرفته است (Dahl Martinsen, 2010: 175).

بنابراین می‌توان گفت از زمان اتحاد دو آلمان در سال ۱۹۹۰ و پایان جنگ سرد سیاست خارجی و امنیتی این کشور نیز به طور اساسی تغییر کرده است، به طوری که سیاستمداران آلمانی نیروهای نظامی را مسئول تأمین ثبات و امنیت بین‌المللی می‌دانند و اعلام داشته‌اند این کشور قطعاً به یک بازیگر فعال عرصه بین‌الملل در دوره پس از جنگ سرد تبدیل خواهد شد. به طوری که نیروهای نظامی آلمان امروزه در کنار نیروهای نظامی دیگر کشورها در گوشه و کنار جهان مشغول فعالیت هستند. البته دولت‌های فدرال با تأکید بر اینکه سیاست خارجی آلمان بعد از سال ۱۹۹۰ ثابت و خلل ناپذیر مانده، مکرراً خود را به تعامل چند جانبه‌گرایی در چهارچوب اتحادیه اروپا، ناتو و سازمان ملل متحد پایبند و مقید دانسته و این تعهد و پایبندی را در جهت اجتناب از هرگونه شک و ابهام مبنی بر اینکه آلمان به محض رسیدن به اتحاد یک سیاست خارجی یک جانبه را اتخاذ خواهد کرد، پذیرفته‌اند (گرین، ۱۳۹۰: ۲۰۹). در نهایت آنچه که مهم است این است که اصل مسئولیت بیشتر، استفاده از نیروی نظامی در دوره پس از جنگ سرد را در راستای انجام مداخلات بشردوستانه، دفاع از دموکراسی، حقوق بشر، برقراری صلح و ثبات و تأمین امنیت و منافع آلمان به واقعیتی ضروری و انکارناپذیر تبدیل کرده است.

۲.۱.۲. فرهنگ استراتژیک

فرهنگ استراتژیک آلمان از دو مکتب فکری بعد از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم ریشه گرفته است: فلسفه "جنگ دیگر هرگز" و "به تنهایی جنگ هرگز". این فرهنگ مجموعه‌ای مشخص و متمایز از باورها، نگرش‌ها و رویه‌ها درباره استفاده از قوه قهریه (نیروی نظامی) می‌باشد که از تاریخ آلمان و دیالوگ‌های داخلی آلمان درباره سیاست خارجی این کشور به‌ویژه پس از پایان جنگ سرد نشأت می‌گیرد. هرچند پس از پایان

جنگ سرد و وقوع جنگ داخلی در یوگسلاوی باعث جنایات بشری زیادی در قلب اروپا شد و همگرایی ایجاد شده بین دو اصل فوق را تحت تأثیر قرار داد؛ به طوری که حزب سوسیال دموکرات^۴ (SPD) وفاداری به شعار "جنگ دیگر هرگز" را کاهش داد تا نقش مهمتری برای برای آلمان در مسائل بین‌المللی پیگیری کند و در ادامه حزب سبزها (Green) نیز وفاداری خود به صلح‌گرایی مطلق را در خلال برهه زمانی ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۵ کاهش داده و به صلح‌گرایی متعهد^۵ پیوست و به نقطه‌ای رسید که استفاده از نیروی نظامی را در راستای مداخلات بشردوستانه، سنت جنگ عادلانه و صلح‌گرایی و البته به عنوان آخرین راه حل ضروری دانست. چیزی که در پایان هزاره دوم، "هانس مائول" آن را مفهوم نقش خاص آلمان و به عنوان یک قدرت مدنی نامیده است (Brunstetter, 2011: 65-66).

البته باید گفت قدرت مدنی هم در تقابل مستقیم با قدرت نظامی قرار ندارد و نه تنها قدرت های مدنی می‌توانند به دفاع مشروع نظامی متوسل شوند، بلکه می‌توانند از طریق ابزارهای نظامی اهداف مشترک را تقویت کنند. هر چند که قدرت مدنی نیز گزینه‌های نظامی یکجانبه را خوش ندارد. لذا مفهوم قدرت مدنی^۶ برای آلمان به کار رفت تا بتواند ماهیت این کشور را به عنوان یک قدرت مدنی بین‌المللی نیرومند توصیف کند که مایل است به حقوق بین‌المللی احترام بگذارد و اهمیت همکاری را دریابد؛ همچنین مفهوم عادی‌سازی در سیاست خارجی نیز بدان معنا بود که آلمان دیگر خود را از قیود پس از جنگ جهانی دوم بر رفتار بین‌المللی خود رها ساخته و مانند دیگر قدرت‌های بزرگ غربی خواهد شد. بدین معنا که آلمان اغلب بر اساس منافع ملی خود عمل خواهد کرد، اما دیگر به مسیر تاریخی ویژه خود^۷ باز نخواهد گشت و یکبار دیگر به یک کشور دردرساز بین‌المللی مبدل نخواهد شد (Forsberg, 2005: 214-215-216).

^۴ SPD

^۵ Engaged Pacifism

^۶ Civilian Power

^۷ Sonderweg

از طرفی دیگر پایان جنگ سرد منازعات و تهدیدهای جدیدی (مانند تروریسم بین-المللی، سلاح‌های کشتار جمعی و بحران مهاجرت) را پیش روی امنیت و ثبات اروپا گذاشت؛ لذا انتظاراتی که از آلمان می‌رفت نیز رفته رفته شکل آن عوض شد و شخصیت‌ها و نهادهای بین‌المللی هر چه بیشتری، خواستار کمک آلمان به مدیریت نظامی نبردهای در حال گسترش خارج از محدوده ناتو شدند. از این رو محیط امنیتی دهه ۱۹۹۰، سیاست امنیتی آلمان را نیز قابل توجیه و اتفاق نظر مؤثر بین طرفداران "به تنهایی جنگ هرگز" و "جنگ دیگر هرگز" را دچار شکاف کرد. در نتیجه سیاستمداران آلمان وارد مناقشه طولانی و گاهاً دردسرساز بر سر نقش نظامی آلمان در جهان پس از جنگ سرد شدند (Nielsen, 2005: 345). اما با این وجود، اجماع صورت گرفته در باره انواع مداخلات ایجاد و حفظ صلح در جهت مدیریت بحران‌های بین‌المللی همچنان به قوت خود باقی مانده است و مبارزه با تروریسم بین‌المللی، جنگ‌های داخلی، خشونت‌های قومی و دولت‌های ورشکسته، اهمیت و استمرار این اجماع را هر چه بیشتر ضروری ساخته است (Ibid, 2005: 356). البته از این نکته نیز نباید غافل شد که دولت آلمان هم در تلاش بوده است بین فرهنگ خویشتن‌داری و مشارکت و رهبری مشترک و قدرتمند در سیاست خارجی خود نوعی پیوند و هماهنگی ایجاد کند. هرچند از نظر دولت‌مردان آلمانی این کار آسانی نیز به نظر نمی‌رسد، اما غیر قابل اجتناب است. نمونه بارز اخیر آن بحران اوکراین می‌باشد که آلمان تلاش داشته بین فشار سیاسی و ابزارهای تنش زدایی که صدراعظم مرکل از آن به عنوان استراتژی دوگانه نام برده توازن برقرار کند و از همین رو راه حل نظامی را برای حل بحران اوکراین منتفی می‌داند.

در مجموع هر چند که به نظر می‌رسد سیاست خارجی آلمان در خلال بحران اوکراین و حتی عراق و سوریه بیشتر در جهت فاصله گرفتن از فرهنگ خویشتن‌داری (فرهنگ استراتژیک آلمانی) و سوق دادن توازن به سمت رویارویی بیشتر بوده است (Link, 2015: 300-309). با این وجود باید گفت جهت‌گیری کلی سیاست خارجی آلمان همچنان مبتنی بر قدرت مدنی می‌باشد و اکثر ناظران سیاسی، مشارکت فعال نظامی آلمان

در مداخلات نظامی صورت گرفته از بوسنی، کوزوو، افغانستان و... را نشانه‌ای از تغییر در سیاست خارجی این کشور و نه وداع با فرهنگ خویشتن داری آلمانی می‌دانند (Mauil, 2015: 219) ولی آنچه به خوبی قابل درک می‌باشد، این است که در فرهنگ استراتژیک آلمان در دوره پس از جنگ سرد، استفاده از قوه قهریه و مشارکت در عملیات های نظامی خارج از خانه، دیگر نه تنها تابو و جرم محسوب نمی‌شود، بلکه برای برقراری صلح و امنیت و دفاع از دموکراسی، آزادی و حقوق بشر یک نیاز مبرم نیز می‌باشد.

۲.۲. مؤلفه های بیرونی تأثیرگذار بر سیاست دفاعی و امنیتی آلمان

فروپاشی نظام دو قطبی و فضای بوجود آمده پس از جنگ سرد، زمینه تغییر و تحول در سیاست خارجی و امنیتی - دفاعی کشورهای جهان از جمله آلمان را فراهم کرد؛ لذا این کشور نیز با توجه به تحولات و شرایط حاصله پس از جنگ سرد و با اتکاء به قدرت اقتصادی و موقعیت ژئوپلیتیکی‌اش به سمت اتخاذ یک سیاست خارجی و امنیتی - دفاعی برون‌گرا و پویا برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و نیل به اهداف و منافع‌اش حرکت کرد. در این میان به نظر می‌رسد بحران بالکان، حمله عراق به کویت و حوادث یازده سپتامبر ۲۰۰۱ در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی بیش از سایر مؤلفه‌های دیگر بر سیاست دفاعی و امنیتی آلمان تأثیرگذار بوده‌اند که در ادامه با توجه به مقطع زمانی وقوع این رویدادها، به توضیح و تبیین آنها پرداخته می‌شود.

۱.۲.۲. حمله عراق به کویت

در راستای حضور فعال آلمان در عرصه تحولات بین‌المللی، تجاوز عراق به کویت (جنگ اول خلیج فارس) را می‌توان نخستین آزمون سیاست خارجی و امنیتی آلمان در دوره پس از جنگ سرد دانست. در حالیکه ایالات متحده آمریکا ائتلاف بین‌المللی گسترده‌ای را برای مقابله با این تجاوز آرایش می‌داد، دولت "هلموت کهل" صدر اعظم آلمان استدلال می‌کرد که براساس قانون اساسی آلمان قادر به اعزام نیروهای نظامی برای جنگ در کنار متحدینش در خارج از منطقه عملیاتی ناتو نیست. درعوض آلمان حمایت و پشتیبانی مالی

گسترده‌ای (دیپلماسی دسته چک) برای ائتلاف فراهم آورد و نقش فعال دیپلماتیک را در صحنه بین‌المللی ایفا کرد (Duffild, 1998: 219). بدین ترتیب آلمان، نقش سنتی مأمور پرداخت را در این بحران ایفا نمود و حدود ۱۲ میلیارد دلار کمک مالی برای تأمین هزینه جنگ کرد. همچنین تحت فشار سیاسی شدید ایالات متحده و نیروهای ائتلافی سازمان ملل متحد، مین روهایی را در خلیج فارس مستقر کرد (بیسلی و دیگران، ۱۳۹۳: ۱۱۸-۱۱۷).

هر چند این امر به‌طور گسترده با حمایت افکار عمومی آلمان مواجه شد، اما رهیافت و عملکرد دولت آلمان نسبت به جنگ اول خلیج فارس از سوی بسیاری از متحدین آلمان در ناتو مورد انتقاد قرار گرفت و رویکرد آلمان مغایر با مسئولیت‌های بین‌المللی که از وحدت آلمان نشأت می‌گرفت دانسته شد. لذا جنگ خلیج فارس تنش را در قلب سیاست امنیتی آلمان پس از جنگ سرد نمایان کرد. از طرفی آلمان از چند جانبه‌گرایی و همکاری با متحدینش طرفداری می‌کرد، ولی از سویی دیگر عملیات‌های مدیریت بحران نظامی خارج از منطقه را مغایر با قانون اساسی و نامتناسب با تلاش قدرت غیرنظامی برای فائق آمدن بر میدان نظامی‌گری گذشته می‌دانست (Duffild, 1998: 220). چرا که در دوره جنگ سرد مشخصه و مؤلفه سیاست خارجی آلمان تعهد کامل به تعامل و همکاری در چهارچوب نهادهای چند جانبه و عدم استفاده از نیروی نظامی به عنوان ابزار سیاست خارجی بوده است.

اما از آنجا که منطقه خاورمیانه در صدر اولویت‌های آلمان قرار دارد و ثبات منطقه خاورمیانه یک هدف اصلی برای آلمان است، این کشور از تهاجم آمریکا به عراق در ۲۰۰۳ انتقاد و بر عواقب و آثار منفی این اقدام بر ثبات منطقه‌ای تأکید کرد (گرین، ۱۳۹۰: ۲۱۰). آلمان معتقد بود که یکجانبه‌گرایی آمریکا بیشتر به افزایش تنش و درگیری منجر می‌شود تا برقراری ثبات و آرامش. هر چند که به نظر می‌رسد مخالفت آلمان چندان هم ناشی از حس آمریکاستیزی و یا منش صلح طلبانه‌اش نبوده، بلکه بیشتر بحث‌رهای سیاسی و یا برابری-طلبی آلمان مطرح بوده است. چرا که آلمان‌ها به تدریج نقش خود را در قامت یک قدرت

بزرگ اروپایی می‌دیدند که می‌خواهد مسئولیت بین‌المللی بزرگتری بر عهده بگیرد و وقتی که مقامات برلین احساس کردند در فرایند تصمیم‌گیری طرف مشورت قرار نگرفته‌اند واکنش تندی نشان دادند و لذا مسئله مورد بحث بیشتر ماهیت نظم جهانی و مناسبات ایالات متحده با متحدان خودش بود تا صرفاً موضوع عراق (Forsberg, 2005: 213).

البته شرودر پس از انتخاب مجددش در تلاش برای بازسازی و اصلاح برخوردهایش با آمریکا، اولین سفر خارجی خود را نه به پاریس (که به‌طور سنتی هر صدراعظم جدید انجام می‌داد) بلکه به لندن انجام داد تا از این طریق به بازسازی و اصلاح رابطه بین آمریکا و آلمان بپردازد. آلمان همچنین به فراهم کردن حمایت‌های لجستیکی و دیپلماتیک از اقدام آمریکا علیه عراق متعهد شد و همچنین پذیرفت به عنوان ملتی پیشرو در قالب نیروهای حافظ صلح بین‌المللی (ایساف) به افغانستان نیز نیرو اعزام کند (Pudget and et.al, 2003: 202).

۲۰۰۲. بحران بالکان

در میان تحولات پس از جنگ سرد، مهمترین عامل شتاب دهنده توسعه و تحول در سیاست امنیتی جدید آلمان فروپاشی خشونت‌آمیز فدراسیون یوگسلاوی بود. وقوع جنگ وحشتناک در این گوشه از بالکان از نظر تاریخی «انبار باروت اروپا» به‌طور وسیع ماهیت و دستورالعمل امنیتی پس از جنگ سرد اروپا را به همگی نشان داد. مجموعه‌ای از اختلافات قومی - ملی، خصوصاً تاریخی، مشکلات اقتصادی و رهبران سیاسی بی‌کفایت (یوگسلاوی) ملغمه قدرتمندی را بوجود آورد و تقاضای پیچیده جدیدی را در مقابل سیاستگذاران غربی قرار داد (Berdow, 1999: 1). در واقع جنگ‌های تجزیه یوگسلاوی که این مقطع چالش‌زا را بوجود آورد به صورت کاتالیزوری برای تعریف نقش جدید ارتش آلمان و به عنوان بخشی از ارزیابی گسترده‌تر سیاست خارجی و امنیتی آلمان عمل کرد و این پاکسازی قومی و کشتار جمعی در افکار عمومی آلمان احساس ناخوشایند گسترده‌ای همانند دیگر مکان‌های اروپا و آمریکای شمالی بوجود آورد.

لذا در این چهارچوب بود که دولت آلمان با هدایت وزیر دفاع خود «فولکر روهه» سیاست بکارگیری تدریجی ارتش آلمان در عملیات‌های چند جانبه بشردوستانه و مدیریت بحران را پیشنهاد کرد. این تاکتیک‌ها به تدریج افکار عمومی آلمان را برای ایفای نقش خارج از منطقه (حوزه ناتو) نیروهای ارتش آلمان آماده کرد. نهایتاً موضع قانون اساسی آلمان درباره اعزام‌های خارج از منطقه نیز با تصمیم «دادگاه قانون اساسی فدرال» در ۱۲ جولای ۱۹۹۴ اصلاح و اعلام شد که نیروهای ارتش آلمان می‌توانند به عملیات‌های نظامی خارج از حوزه ناتو تا زمانی که تحت نظارت سازمان ملل عمل می‌کنند، با تصویب «مجلس آلمان» اعزام شوند. اصل قانونی این استدلال هم بند ۲ ماده ۲۴ قانون اساسی بود که در آن به ارتش آلمان اجازه می‌داد در مأموریت‌هایی که همراه با اعضای «نظام امنیت جمعی» باشد مشارکت نمایند. همچنین دادگاه حکم داد که شرکت ارتش آلمان در عملیات سازمان ملل در سوماتالی مجاز است با این استدلال که چنین عملیاتی منطبق با تصمیمات مجلس آلمان در خصوص مأموریت‌های خارج از منطقه ناتو می‌باشد (Padget et.al, 2003: 190-191). در واقع دادگاه فدرال قانون اساسی، تفسیر سنتی از قانون اساسی آلمان را تغییر داد تا اجازه مشارکت فعال در عملیات امنیت دسته جمعی و مداخلات بشردوستانه را فراهم آورد و بدین ترتیب آلمان پس از اتحاد را با انتظارات متحدان اصلی‌اش در یک سو قرار دهد (بیسلی و دیگران، ۱۳۹۳: ۱۱۸). سپس به دنبال آن رهبران سیاسی آلمان نیز اقدام به تنظیم یک سری معیار برای اعزام نیرو در آینده به خارج از منطقه ناتو کردند. این معیارها بر ضرورت حمایت بین‌المللی شفاف و مشروع، مداخلات چند جانبه، اهداف روشن سیاسی عملیات نظامی، چهارچوب محدوده زمانی و مداخله آلمان در فرایند تصمیم‌گیری تأکید داشت (Green et. al, 2008: 164).

همچنین درطول جنگ کوزوو دولت ائتلافی سوسیال دموکرات و حزب سبزها^۸ استراتژی دوگانه‌ای را دنبال می‌کرد. از یک طرف حمایت کامل و مشارکت نظامی در

⁸ Red- Green Coualitiion

عملیات بمباران ناتو و از طرف دیگر تلاش‌های گسترده دیپلماتیک برای یافتن راه‌حل برای این بحران. لذا علاوه بر اتحادیه اروپا و سازمان ملل، دولت آلمان اهمیت قابل ملاحظه‌ای نیز به گروه "جی ۸" به عنوان تریبونی برای تأیید حل و فصل مسالمت‌آمیز بحران کوزوو داد، راهبردی که با نشست این گروه در بُن در مه سال ۱۹۹۹ به ثمر نشست و در آن مجموعه‌ای از اصول برای پایان دادن به جنگ کوزوو به تصویب رسید (Padget et.al, 193: 2003). لذا برای اینکه جنگ کوزوو به پایان برسد دولت آلمان به عنوان رئیس دوره ای اتحادیه اروپا در پیشبرد ابتکار پیمان ثبات برای اروپای جنوب شرقی نیز نقشی اساسی ایفا کرد. این پیمان طراحی شد تا منطقه را از طریق سرمایه‌گذاری و حمایت اقتصادی به ثبات برساند که با چشم‌انداز توسعه مناسبات نزدیکتر با اتحادیه اروپا تعداد اعضای آن به دو برابر افزایش یافت؛ همچنین این پیمان در کنار پیشبرد اصلاحات اقتصادی به دنبال توسعه نظام امنیتی پان - اروپایی جدید تحت نظارت سازمان امنیت و همکاری اروپا براساس جلوگیری از درگیری و تقویت فرآیند دموکراتیزه شدن منطقه بود.

از طرفی دیگر همسایگی جغرافیایی آلمان با منطقه بالکان به سیل عظیم پناهندگان بالکان که در خلال اوایل سال‌های دهه ۹۰ در آلمان ساکن شدند منجر شد و بی‌ثباتی منطقه‌ای که بعد از فروپاشی یوگسلاوی به وجود آمد همه و همه این نکته را به اثبات رساند که این منطقه در سیاست خارجی آلمان به یک اولویت تبدیل شده است و همین امر به حضور فعال و مؤثر آلمان در حمله هوایی به کوزوو در سال ۱۹۹۹ منتهی شد (Green et.al, 2008: 164). لذا این رویداد (مشارکت نظامی) نشانه بسیار مهمی در تاریخ جمهوری فدرال آلمان محسوب می‌شود، چرا که برای اولین بار از سال ۱۹۴۵ نیروهای نظامی آلمان در مأموریت‌های رزمی تهاجمی علیه دولتی مستقل وارد عمل شدند. ضمن اینکه این مسئله، نقطه عطف تاریخی بسیار قابل توجهی نیز به شمار می‌رفت، چون در زمان دولت ائتلافی قرمز - سبز (سوسیال دموکرات - حزب سبز) و بدون تأکید آشکار شورای امنیت سازمان ملل رخ داده بود. بنابراین میزان زیادی از دگرگونی در سیاست

امنیتی آلمان در طول اولین دهه پس از پایان جنگ سرد از زمان جنگ کوزوو آشکار شد (Padget et.al, 2003:192).

لذا هرچند آلمان از مشارکت در عملیات تحت حمایت سازمان ملل برای آزادسازی کویت خودداری کرده بود، اما در سال ۱۹۹۹ علی‌رغم عدم تصویب صریح سازمان ملل، نیروهای آلمانی در عملیات نیروهای متحد و عملیات هوایی گسترده برای پایان دادن به اقدامات سرکوب‌گرانه صرب‌ها در کوزوو مشارکت کردند. از آن زمان به بعد نیروهای آلمان تحت عنوان "ملت پیشرو" در عملیات‌های حفظ صلح در مقدونیه حضوری فعال داشتند و بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به آمریکا نیز به جنگ علیه تروریسم و حمله به افغانستان پیوستند (ibid: 185). در نهایت با توجه به مطالب فوق به نظر می‌رسد بحران بالکان بیشترین تأثیر را بر تحول سیاست دفاعی و امنیتی آلمان داشته است.

۳.۲.۲. بحران ۱۱ سپتامبر و حمله به افغانستان

یک روز پس از حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱، صدراعظم شرودر در سخنانی در مجلس آلمان گفت: "فردا تاریخ از یازده سپتامبر برای همه ما به عنوان روز سیاه یاد خواهد کرد." وی تأکید کرد: "حملات بی‌رحمانه در نیویورک و واشنگتن علیه کل جامعه متمدن انجام شده است. در نتیجه تکرار می‌کنم جمهوری فدرال آلمان «همبستگی غیرمشروط» خود را با آمریکا از جمله در اعزام نیروهای نظامی اعلام می‌دارد (Schroder, 2001: 153). تقاضای شرودر برای همبستگی بی‌قید و شرط توسط کلیه جناح‌های مجلس آلمان با استقبال مواجه شد؛ بنابراین تصمیم بوندستاگ (مجلس فدرال) در راستای اهداف ناتو با استناد به ماده ۵ این پیمان، تضمین‌های امنیت دسته‌جمعی پیمان واشنگتن را تسهیل کرد و این تصمیم، تأثیری نمادین و سیاسی بسیار مهمی در آلمان داشت.

لذا فرصت برای نشان دادن این همبستگی بلاشرط در اوایل نوامبر فرا رسید، یعنی زمانی که رئیس جمهور «جورج دبلیو بوش» در تقاضایی رسمی از دولت آلمان خواستار پشتیبانی نظامی این کشور شد. بلافاصله صدراعظم شرودر به این تقاضا با اعزام ۳۹۰۰ نفر نیروی نظامی (به عنوان بخشی از نیروهای عملیات نجات) پاسخ داد، با این استدلال که

این تصمیم در چهارچوب همبستگی از پیش اعلام شده از زمان حملات یازده سپتامبر به نیویورک و واشنگتن اتخاذ شده است. وی با وجود اعتراض عناصر طرفدار صلح در دو حزب ائتلافی (سبز - قرمز) تصمیم گرفت تا مصوبه بوندستاگ (مجلس فدرال) را برای اعزام نظامیان با رای اعتماد پیوند بزند. از همین رو رأی‌گیری در ۱۶ نوامبر ۲۰۰۱ انجام شد و نظر دولت با ۳۳۶ رأی در مقابل ۳۲۶ رأی به تأیید مجلس نیز رسید (Ibid: 163).

بنابراین این اقدام بزرگترین تصمیم تاریخ آلمان بود، چون اعزام گسترده نیروهای نظامی ارتش آلمان به مناطق عملیاتی خارج از اروپا را در برداشت. این مصوبه حوزه عملیاتی را که به عنوان قلمرو گسترده عملیاتی ناتو تعریف کرده بود شامل خاورمیانه، آسیای مرکزی، شمال آفریقا و دریا‌های سرزمینی می‌شد. این اعزام‌ها، حداکثر برای ۱۲ ماه و با هزینه ۱۵ میلیون یورو در سال ۲۰۰۱ و ۱۶۰ میلیون یورو در سال ۲۰۰۲ پیش بینی شده بود؛ لذا تصمیم‌گیری درخصوص اعزام نیروهای ارتش آلمان جهت جنگ با تروریسم، شاخص بسیار مهمی برای سیاست امنیتی و خارجی آلمان به شمار می‌رود. شرودر نیز در سخنانی در مجلس فدرال اظهار داشت: "ما آلمانی‌ها که توانسته‌ایم عواقب دو جنگ جهانی را از سر بگذرانیم و آزادی و حق تعیین سرنوشت خود را با کمک و همبستگی دوستان آمریکایی و اروپایی‌مان بدست آوریم اکنون تعهد و التزام داریم تا مسئولیت‌های جدیدمان را به طور کامل به عهده بگیریم، تأکید می‌کنم که این مسئولیت شامل مشارکت در عملیات‌های نظامی برای دفاع از آزادی و حقوق بشر و استقرار ثبات و امنیت هم می‌شود" (Coleman, 2007: 81).

از این رو مجلس فدرال آلمان نیز در ۲۲ دسامبر ۲۰۰۱ با اعزام نیروهایی در چهارچوب ماموریت نیروهای حافظ صلح و امنیت بین‌المللی سازمان ملل متحد (ایساف) به افغانستان موافقت کرد. به‌طوری‌که بعد از آمریکا و انگلیس، آلمان بیشترین نیروی نظامی را به افغانستان اعزام کرد (گرین، ۱۳۹۰: ۲۱۰). حتی در فوریه ۲۰۰۳ نیز به همراه هلند به طور مشترک فرماندهی نیروهای ایساف در افغانستان را به عهده گرفت و شش ماه بعد نیز هدایت این ماموریت را به عهده ناتو سپرد (هرسیچ و سیدی، ۱۳۸۸: ۹۷-۹۵). همچنین

شرودر در کنفرانس مونیخ اظهار داشت: «جنگ علیه تروریسم فقط از لحاظ نظامی توصیف نمی‌شود بلکه جوانب دیگری مانند دموکراسی، دولت قانونمند و حقوق زنان را هم در بر می‌گیرد که از اهمیت زیادی برخوردار هستند» (Muenchener Konferenz fuer Sicherheitspolitik, 2004).

علاوه بر این در کنفرانس مسائل افغانستان که در ۸ جولای ۲۰۱۲ در توکیو برگزار شد، جامعه بین‌المللی متعهد شد تا پایان سال ۲۰۱۵ مبلغ ۱۶ میلیارد دلار برای بازسازی ساختارهای مدنی افغانستان هزینه کند که سهم آلمان در این میان سالیانه ۴۳۰ میلیون یورو شد. "گیدو وستروله" وزیر خارجه (اسبق) آلمان نیز در حاشیه این کنفرانس اظهار داشت کمک‌های آلمان برای بازسازی مجدد افغانستان صرفاً شامل کمک‌های مالی نمی‌شود، بلکه ما تلاش داریم این کشور بتواند بر امور خود مسلط شود و در مبارزه علیه تروریست‌ها موفق باشد (Wiederaufbau Afghanistans weiter Unterstuetzen, 2012). لذا می‌توان گفت با توجه به اینکه پارلمان آلمان حضور نیروهای نظامی این کشور را در افغانستان با سه هدف اساسی تضمین امنیت، تسهیل در اقدامات بازسازی افغانستان و کمک به آموزش و تجهیز نیروهای امنیتی افغان در واکنش به حملات تروریستی تصویب کرده بود، دولت این کشور نیز در راستای اهداف فوق به دنبال انجام ماموریت‌های بشردوستانه در افغانستان، ایفای نقش کلیدی در ایساف و همزمان به دنبال حضوری فعال در ناتو و مشارکت گسترده در عملیات‌های آن بوده است (Snyder, 2011: 187-188).

آنچه که در این میان به وضوح قابل مشاهده است، این است که حادثه ۱۱ سپتامبر هم به مانند بحران بالکان بر روی سیاست‌های دفاعی و امنیتی آلمان تأثیر زیادی گذاشته است؛ به طوری که امروزه تروریسم به عنوان یک تهدید واقعی برای امنیت ملی آلمان مطرح و آلمان تصمیم گرفته است تا با اتخاذ یک رویه ضد تروریستی تهاجمی با این خطر روبرو شود و می‌توان گفت تا حدی هم تلاش این کشور در این مسیر با موفقیت همراه بوده است. ضمن اینکه کشور آلمان عضو تمامی کنوانسیون‌ها و پروتکل‌های مرتبط با مسئله تروریسم

سازمان ملل می‌باشد و تا کنون نقش عمده‌ای در تلاش‌های چند جانبه برای جلوگیری از تهدیدهای تروریستی برآمده از افغانستان بازی کرده است (Coleman, 2007: 80-81). در مجموع می‌توان گفت حادثه ۱۱ سپتامبر نیز به روند تغییر و تحول در سیاست دفاعی و امنیتی آلمان سرعت بیشتری بخشید و بحث مبارزه با تروریسم و مشارکت فعال نظامی در مدیریت بحران‌های منطقه‌ای و بین‌المللی برای آلمان اهمیتی دو چندان یافت؛ لذا آلمان که در طول دوران جنگ سرد، شخصیت و هویت آن به عنوان یک قدرت غیرنظامی تعریف شده بود، تلاش کرده است به قدرتی فعال در عرصه تحولات و مسایل امنیتی- دفاعی نیز تبدیل شود.

نتیجه‌گیری

فروپاشی نظام دو قطبی، پایان جنگ سرد و تحولات نظام بین‌الملل؛ به‌ویژه حمله عراق به کویت، بحران بالکان و بحران یازده سپتامبر ۲۰۰۱ منجر به تغییر و تحول اساسی در حوزه سیاست خارجی و امنیتی- دفاعی آلمان شد و استفاده از نیروی نظامی به عنوان ابزار پیشبرد اهداف سیاست خارجی با توجه به اصل "مسئولیت بیشتر" و "فرهنگ استراتژیک" آلمان دوباره اولویت پیدا کرد و با تأکید فزاینده بر نقش فعال آلمان در جهت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی همراه گردید؛ لذا آلمان با اصلاح قانون اساسی و اجازه حضور نیروهای نظامی اش در عملیات‌های مدیریت بحران و حفظ صلح دست به تحول جدی در سیاست امنیتی - دفاعی خود زد و با اتکاء به موقعیت ژئوپلیتیکی و قدرت اقتصادی‌اش یک راهبرد منطقه‌ای و بین‌المللی برون‌گرا و فعال در جهت ایجاد و حفظ صلح و ثبات جهانی اتخاذ کرد و همان‌طور که سیاستمداران این کشور در طی دوران وحدت قول داده بودند، آلمان با اعتماد به نفس بیشتری آماده به عهده گرفتن نقش جدید خود در سطح اروپا و جهان در جهت کمک به حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و تأمین هر چه بهتر منافع‌اش شد. اقدامات آلمان در بحران بالکان به ویژه در مسئله کوزوو و در قالب نیروهای نظامی ناتو این تغییرات جدی را نشان داد و این مسئله را نمایان ساخت که آلمان دیگر به مانند دوره

جنگ سرد صرفاً به ایفای نقش اقتصادی اکتفاء نخواهد کرد و از فرصت به دست آمده نهایت استفاده را خواهد کرد تا بتواند نقش فعال و مؤثری متناسب با قدرت و جایگاه جدید-اش، در تحولات سیاسی و امنیتی- دفاعی منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای به عهده گیرد. آلمان همچنین با توجه به اینکه مهم‌ترین هدف سیاست خارجی و امنیتی خود را حفظ صلح می-داند، در راستای تحقق امنیت جمعی به عنوان عضوی فعال در سازمان ملل متحد مشارکت داشته و سعی کرده در مدیریت بحران‌های بین‌المللی نقش فعال‌تری به عهده بگیرد. بنابراین حضور نیروهای نظامی این کشور در عملیات‌های مدیریت بحران در دوره پسا جنگ سرد؛ از زمان حمله عراق به کویت تا بحران ۱۱ سپتامبر، بحران سوریه و بحران اوکراین را می‌توان در راستای تلاش برای ایجاد و حفظ صلح و امنیت بین‌المللی تلقی کرد.

با این وجود به نظر می‌رسد بحران جدید آوارگان و مهاجران خاورمیانه و شمال آفریقا، برگزیت و رشد چشمگیر احزاب راست افراطی؛ بحران اوکراین و شبه جزیره کریمه نیز بر چالش‌های امنیتی اتحادیه اروپا افزوده شده است که این خود می‌تواند معمای امنیتی تازه-ای برای آلمان هم باشد و سیاست‌های دفاعی و امنیتی این کشور؛ همچنین نوع روابطش با روسیه را در آینده متأثر و دچار تحول بیشتری بکند. ضمن اینکه مواضع ترامپ، رئیس جمهور جدید آمریکا در خصوص بحث مهاجرت، مبارزه با تروریسم، فعالیت‌های ناتو و نزدیک شدن آمریکا به روسیه، نیز به این چالش‌ها و نگرانی‌ها بیشتر دامن زده است؛ از همین رو به نظر می‌رسد بررسی این مسائل و به‌ویژه تأثیر بحران اوکراین بر سیاست‌های دفاعی و امنیتی اتحادیه اروپا و آلمان امری ضروری می‌باشد که البته در مجال این مقاله نمی‌گنجد و نیازمند انجام تحقیقات جداگانه‌ای است.

منابع:

- احمدی لفورکی، بهزاد. (۱۳۹۴). آلمان فدرال: سیاست خارجی، سیاست خاورمیانه‌ای و سیاست در قبال ایران. تهران: انتشارات موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران.
- اسنایدر، کریگ آ. (۱۳۸۵). امنیت و راهبرد در جهان معاصر. ترجمه فرشاد امیری و اکبر علی عسگری صدر، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- بیسلی و دیگران. (۱۳۹۳). نگاهی تطبیقی به سیاست خارجی قدرت های بزرگ (تاثیرات داخلی و بین المللی بر رفتار دولت). ترجمه عسگر قهرمانپور. تهران: انتشارات موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران.
- عبدالله‌خانی، علی. (۱۳۸۳). نظریه‌های امنیت: مقدمه‌ای بر طرح ریزی دکترین امنیت ملی (۱)، تهران: انتشارات موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران.
- قاسمی، فرهاد. (۱۳۹۱). اصول روابط بین الملل، چاپ چهارم، تهران: نشر میزان.
- کالینز، آلن. (۱۳۹۲). مطالعات امنیتی معاصر، ترجمه سید داود آقایی و علیرضا ثمودی، تهران: انتشارات خرسندی.
- کیوان حسینی، سیداصغر و سیدمحمد علوی‌زاده. (۱۳۹۲). مقدمه‌ای بر روند تحول در مطالعات امنیتی (از جنگ جهانی دوم تا جهان بعد از یازدهم سپتامبر). تهران: مرکز مطالعات راهبردی دیپلماسی دفاعی.
- گرین. سایمون. (۱۳۹۰). " قرن ۲۱ و راهبرد جدید سیاست خارجی و امنیتی آلمان: به دنبال محوریت"، تلخیص و ترجمه جبار خدادوست و محمد همتی، همشهری دیپلماتیک، شماره ۵۸.
- هرسیچ، حسین و مریم سیدی. (۱۳۸۸). " سیاست خارجی آلمان در دو بحران افغانستان و عراق"، فصلنامه مطالعات خاورمیانه. سال شانزدهم، شماره ۱.
- Duffield, J. (1998). **Political Culture: International Institutions and German security After Unification**. Stanford, Stanford University Press.
- Green (et.al). (2008). **The Politics of the new German**, London: Routledge.

- Padgett (et al). (2003). **Development in German politics 3**. Duke University Press, Durham.
- Brunstetter, Daniel. & Scott Brunstetter. (2011). "Shades of Green: Engaged Pacifism, the just war Tradition, and The German Greens", **International relations**, Vol.25 (No1).
- Dahl Martinsen, Kaare. (2010). "National interests in German security white books", **National Identities**, Vol. 12(2).
- Enskat. Sebastian & Masala, Carlo. (2015). "Einsatzarmee Bundeswehr: Fortsetzung der deutschen Aussenpolitik mit anderen Mitteln?". **Zeitschrift fuer Sicherheitspolit (ZFAS)**, (Vol. 8), pp 365–378.
- Forsberg, Tuomas. (2005). "German Foreign Policy and the War on Iraq: Anti - Americanism, Pacifism or Emancipation?". **Security Dialogue**, Vol. 36(2).
- Link, Werner. (2015). "Gemeinsame Fuehrung und die Kultur der Zurueckhaltung in der deutschen Aussenpolitik". **Zeitschrift fuer Aussen Sicherheitspolit (ZFAS)**. Vol. 8, pp 289–312.
- Maull, Hans W. (2015). "Deutsche Aussenpolitik: Verantwortung und Macht". **Zeitschrift fuer Aussen Sicherheitspolit (ZFAS)**. Vol (8), pp 213–237.
- Nielsen, Anja Dalgaard. (2005). "The Test of Strategic Culture: Germany, Pacifism and Pre-emptive Strikes", **Security Dialogue**, Vol. 36(3).
- Schroder, G. (2001). "Statsment by the Germany Chancellor Gerhard schroder to the German Bundtstag", **Transatlantic Internationale Politik**, Vol. 2(4).
- Snyder, S. Elizabeth. (2011). "**Possibilities** for Peace: Germanys Transformation of a Culture of War". **Journal of Sociology & Social Welfare**. Vol. XXXVIII (2).
- Stelzenmueller, Constanze. (2009). "Germanys Russia Question: A New OstPolitik for Europe". **Foreign Affairs**. Vol.88 (2).
- Stiftung Wissenschaft und Politik (SWP). (2013). **New Power, New Responsibility**. Berlin & Washington: Stiftung Wissenschaft und Politik (SWP) & the German Marshall Fund of the United States (GMF).

-
- Country Review: Germany (2007). accessible at:
<http://www.Countrywatch.com>
 - "Germany Defence & Security Report Q4". (2009). accessible at:
<http://www.businessmonitor.com>
 - "Muenchener Konferenz fuer sicherheitspolitik". (2004). accessible
at: **www.bundesregierung.de**
 - Tatsachen ueber Deutschland. (2000). accessible at :
<http://www.tatsachen-ueber-deutschland.de>
 - "Wiederaufbau Afghanistans Weiter Unterstuetzen". (2012).
accessible at : **<http://www.bundesregierung.de>**.